

دیوید هاروی درباره سیریز او پودموس:

علامت سوال جلوی خوددموکراسی است

ترجمه: رحمان بوخری



دریابند زندگی‌ای که با خود بیگانه نیست چگونه چیزی است. این فعالیت‌ها بیش از آنکه به فضای کار برگردند به فضای زندگی مربوط می‌شوند. اولین باقیه‌های این پروژه سیاسی را در سیریزا و پودموس می‌توان دید- آنها انقلابی‌های خالص نیستند ولی علاقه زیادی برانگیخته‌اند.

«سیریزا، به معنای کلاسیک کلمه، نقشی تراژیک بازی می‌کند: در عمل پرور و نجات می‌دهد (که نقش ابزار خشونت طبقاتی دارد)، آن‌هم به‌خاطر دفاع از ایده اروپا که در دهه‌های اخیر همواره یکی از بیرق‌های چپ بوده است. به نظران آیا سیریزا فضای سیاسی کافی خواهد یافت یا در نهایت شکست می‌خورد؟

در این مورد به‌نظم راحت نمی‌توان گفت موفقیت یا شکست چیست. از بسیاری جهات سیریزا در کوتاه‌مدت شکست خواهد خورد ولی باور دارم که در بلندمدت به یک پیروزی دست خواهد یافت، چون سوالاتی را پیش چشم آورده که دیگر نمی‌توان به سادگی نادیده گرفت. درحال‌حاضر علامت سوال جلوی خود دموکراسی است و اینکه وقتی آنکلا مرکل حاکم مطلق و خودکامه زندگی همه اروپایی‌ها شده اصلا دموکراسی چه معنا می‌دهد. لحظه‌ای می‌رسد که افکار عمومی فریاد می‌کشد که حکومت‌های خودکامه باید بروند. نه‌این‌ا، اگر مرکل و رهبران اروپا به سلاح‌های‌شان بچسبند و یونان را مجبور به بیرون‌رفتن از اروپا کنند (چنان‌که بوش می‌آید) آن‌وقت پیامدهای چنین کاری از آنچه اکنون فکر می‌کنند خیلی حادتر خواهد بود. سیاستمداران غالب در ارزیابی‌های‌شان

نظریه انقلابی یک اصلاح طلب

عظیم درآمدی بین یک‌درصد بسیار ثروتمند ۹۹درصد بقیه جامعه‌از بین خواهد رفت، بلکه به ناچار باید بپذیریم که نابرابری درآمدی در ادامه سیر تاریخی خود، گسترش خواهد یافت. برخلاف ادعای طرفداران نظریه بازار آزاد، اگر سرمایه‌داری به حال خود رها شود و دولت یا نهاد غیربازاری دیگری در تنظیم آن دخالت نکند، نیروی تائیرگذار و ساختاری وجود نخواهد داشت که کمک کند تا ثروت خلق‌شده از بالای‌پاین سرریز شود و بالطبع از شدت نابرابری درآمدی کاسته شود، بلکه کاملاً برعکس، نیروهای ساختاری‌ای که کمک کرده‌اند تا نرخ بازگشت سرمایه از نرخ رشد اقتصادی پیشی گیرد، همچنان میزان نابرابری را تشدید خواهند کرد. بعد از جنبش تسخیر وال‌استریت و اعتراضات مشابه در دیگر نقاط جهان که به مالباختگی و ورشکستگی اکثریت قریب به اتفاق مردم در اقتصادهای تراز اول جهان منجر شد، بحث و بررسی‌ها پیرامون مساله نابرابری هرروز بیشتر شده است. نظام سرمایه‌داری با در دستور کار قراردادن سیاست‌های انبساطی کینزی و شکل‌گیری دولت‌های رفاه و سوسال‌دموکراسی اروپایی در دوران پس از



جنگ جهانی دوم، باعث کاهش نسبی نابرابری و بازسازی و رشد اقتصادی پس از جنگ شد و طبقه کارگر امتیازات ویژه‌ای یافت. این دولت نمونه همان الگویی است که پیکتی برای یک نظام مبتنی بر مالیات تصاعدی پیشنهاد می‌کند. راه‌حل اصلاح‌گرایانه پیکتی برای نظام بازار و تعریف دوباره نظام توزیع درآمد و مالیات‌ستانی تصاعدی چه در تئوری و چه در عمل مساله‌ای است که پیش از این امتحان شده و پاسخ تاریخی خود را گرفته است. دولت رفاه یا آنچه پیکتی «دولت اجتماعی» می‌خواند مقطعی و زودگذر بود و به‌زودی میل و عطش سیری‌ناپذیر سرمایه به انباشت، آن را از ریل عقلانیت خارج و مالیات‌ها به یک‌باره کاهش پیدا کرد. پیکتی به‌درستی نشان می‌دهد در تاریخ سرمایه‌داری، نابرابری به خاطر پیشی‌گرفتن بازده سرمایه از نرخ رشد، رو به افزایش بوده است. اما او دلیل این اختلاف را نمی‌تواند توضیح دهد و در محدوده بسته فکری خود و نوکلاسیک‌های اقتصاد باقی می‌ماند.

اندیشه

و اینکه قادر باشیم از این فضاها در چه جهتی بهره ببریم بستگی دارد به توانایی ما که از خودمان ببرسیم، «خب، حالا که تا اینجا رسیدیم، از اینجا به بعد چه باید بکنیم؟» **«آیا نولیبرالیسم تغییری‌گذرا بیش نبوده و سرمایه بعد از بحران با غلبه بر آن خود را از نو سازماندهی می‌کند یا نولیبرالیسم بار دیگر با شدت و حدت جدیدی تحمیل خواهد شد؟**

نولیبرالیسم هرگز به این قوت نبوده: به راستی ریاضت اگر انتقال ثروت از طبقات پایینی و میانی به طبقات بالای آنها نیست پس چیست؟ اگر تگاهی به داده‌ها بیندازیم تا ببینیم بعد از بحران ۲۰۰۸ چه کسی از دخالت دولت سود برد، در می‌باییم که هیچ‌کس به‌جز یک درصد، یا بهتر بگوییم، یک‌دهم درصد. البته پاسخ به سوال شما بستگی دارد به اینکه چطور نولیبرالیسم را تعریف کنیم. تعریف من (اینکه نولیبرالیسم یک پروژه طبقاتی سرمایه‌سالار است) شاید چیزی متفاوت از دیگر محققان باشد.

«قواعد جدید بازی» بعد از دهه ۱۹۷۰ چه بودند؟ مثلاً در دعوی میان رفاه جمعی و نجات بانک‌ها ما بانک‌ها را نجات دادیم. این قواعد در سال ۲۰۰۸ به شکلی بی‌پرده اعمال شدند: ما بانک‌ها را نجات دادیم، ولی می‌توانستیم به راحتی مشکلات کسانی را حل کنیم که از خانه‌های‌شان بیرون رانده شده بودند – به نیاز مردم به مسکن توجه کنیم – و بعد از آن سروق بحران اقتصادی برویم. همین قضیه در مورد یونان رخ داد، گونی گونی پول به آن قرض دادند که مستقیماً به بانک‌های آلمان و فرانسه می‌رفت.

«با این حال چرا یونانی‌ها واسطه لازم در انتقال پول از حکومت‌ها به بانک‌ها بودند؟ ساختاری که تاکنون در کار بوده آلمان یا فرانسه را باز می‌داشت از اینکه مستقیماً بانک‌های آلمانی یا فرانسوی را نجات دهند؛ بدون اینکه یونان در میان باشد تاپلو بود که داشتند چه کار می‌کردند. حال آنکه با این روش چنان به‌نظر می‌رسید که انگار در حق یونان سخاوت و خرج می‌دهند و این حجم عمده پول را بدان می‌ریزند- ولی در واقع این پول‌ها مستقیماً به بانک‌ها می‌رفت.

«شما به یک‌درصدی‌ها اشاره کردید. آیا به عنوان یک مارکسیست فکر می‌کنید این شعار مفیدی است: آیا ارزش تحلیلی دارد، یا اینکه صرفاً حواس‌مان را از مفهوم مبارزه طبقاتی پرت می‌کند؟ اگر واقعا طرفدار ماتریالیسم تاریخی- جغرافیایی باشیم، آن‌وقت باید تشخیص دهیم که تناقضات همواره رشد می‌یابند و بنابراین مقولات ما نیز باید رشد یابند. بنابراین جنبش اشغال یا سخن‌گفتن از «یک درصدی‌ها» موفق شد این مفهوم را وارد عرف عام کند و روشن است که یک‌درصدی‌ها حساسی ثروت خود را افزایش داده‌اند، همان‌طور که پیکتی و همه داده‌ها نشان می‌دهند. اگر با اصطلاحات دیگری بگوییم، سخن‌گفتن از یک‌درصدی‌ها به معنای تشخیص این نکته است که ما یک الیگارشی جهانی ایجاد کرده‌ایم که دقیقاً همان طبقه سرمایه‌دار نیست ولی در مرکز آن قرار دارد. این عبارت یک جور کلیدواژه است که به کار ما می‌آید برای توصیف اینکه الیگارشی جهانی چگونه کار می‌کند، سخن می‌گوید و می‌اندیشد.

ادامه از صفحه ۱۰

کمون پاریس راه‌رانشان داد

«در یکی از مقالاتم به شکل عامدانه و تحریک‌آمیزی گفتم زمانی می‌توانیم از سوسیالیسم برخوردار باشیم که نهادهای اقتصادی جهانی مانند صندوق بین‌المللی پول، سازمان تجارت جهانی و بانک جهانی تحت تاثیر سیاست‌های نمایندگان دولت‌های اصلی عضو که خود سوسیالیستی شده‌اند، سیاست‌های سوسیالیستی را پیش ببرند. روشن است از جایی که امروز در آن استفاده‌ایم این امر بسیار بعید است. اما در حالی که سرمایه جهانی از طریق دولت‌های قدرتمند سرمایه‌داری، نهادهای اقتصادی بین‌المللی، شرکت‌ها و بانک‌های چندملیتی از هر زمان دیگر قدرتمندتر شده است، جهانی‌شدن فرصت‌های جدیدی هم برای مدافعان سوسیالیسم پدید آورده است، به‌ویژه از جنبه جهانی‌شدن ارتباطات و اطلاعات.

هیچ تردیدی نیست که برای یک اقتصاد جهانی‌شده به نهادهای اقتصادی بین‌المللی نیاز داریم. مساله اینجاست که چگونه ماهیت و دستورکارها را تغییر دهیم. صندوق



بین‌المللی پول و بانک جهانی در آغاز نهادهایی ملهم از کینزگرایی بودند با دستورکارهایی کاملاً متفاوت از دستورکارهای کنونی‌شان. **«به‌نظر شما مشخصات و ویژگی‌های اصلی «فاز نخست» جامعه پسارسرمایه‌داری، سوسیالیسم، چیست و چگونه با آنچه در اتحاد شوروی یا چین تجربه کردیم فرق دارد؟ آیا می‌توانیم هرچیزی را بی‌درنگ اجتماعی کنیم، از رقابت رها شویم، به‌طور متمرکز اقتصاد را برنامه‌ریزی کنیم و مسایلی از این دست؟**

مساله دوفاز هم به شکل بدی صورت‌بندی شده است. باید به گونه متفاوتی به آن نگاه کنیم. از یک طرف آرمان‌شهر داریم که اصل راهنمایی‌کننده است و از سوی دیگر برنامه واقعی و انضمامی

داریم. آنچه مارکس «فاز نخست» یا سوسیالیسم نامید در عمل یک برنامه انضمامی است و آنچه وی «فاز بالایی» یا کمونیسم نامید، آرمان‌شهر است؛ اصل راهنمایی که الهام‌بخش معیارهای عملی جاری‌مان است، اما شاید سده‌ها بگذرد که به‌طور کامل تحقق یابد.

باید رئوس مطلب را تکرار کنیم: هدف بی‌درنگ جنبش سوسیالیستی ساختن سده‌زمنی و جلب پشتیبانی اکثریت مردم و درگیرکردنشان در فرایند سیاسی است. این جلب پشتیبانی با مبارزه بر سر بهبود شرایط زیست و کار مردم به دست می‌آید. آنگاه مساله تسخیر قدرت و دگرگونی دولت مطرح می‌شود. سپس وارد یک فرایند طولانی تدریجی دگرگونی اقتصاد می‌شوید، ضربه‌های آن به موازنه قوا در سطح ملی و بین‌المللی منوط است. هرچه این شرایط بهتر باشد، پیشرفت به سوی اقتصادی عاری از سود خصوصی پیشرفت بیشتری خواهد داشت.

اجتماعی‌شدن باید یک فرایند تدریجی باشد. حتی وقتی بانک‌ها ملی شده باشند، هنوز لازم است که بازار به موازات برنامه‌ریزی دولتی، تنظیم‌کننده اقتصاد باشد. این ایده که برنامه‌ریزی باید به‌طورکامل جایگزین بازار باشد و اینکه همه اقتصاد باید ملی و متمرکز شود یک کابوس بوروکراتیک است. وقتی به سوسیالیسم به‌مثابه اجتماع آزادانه تولیدکنندگان بیندیشید، به اشکال تصمیم‌گیری‌های خودمختار واحدهای اقتصادی نیاز دارید که باید نهادهای اشتراکی کارگری باشند.

یکشنبه ۱۶ فروردین ۱۳۹۴

تأمل

تحلیل تاریخی مفهوم ملت در ایران

جواد لکزیان

کتاب «نژاد، قوم و ملت در ایران» کتابی خواندنی درباره چگونگی شکل‌گیری ملت ایران است. در سیر کتاب، هم از ادبیات و فرهنگ بهره برده شده و هم تحلیل اجتماعی و سیاسی و این زیبایی خاصی به کتاب داده و آن را برای مطالعه‌ای چندجانبه و امروزی جذاب کرده است. این کتاب، تحلیلی تاریخی است درباره ملت و مفهوم آن که فرآیند تاریخی گذار ملت ایران از روزگار کهن تا نوین را بررسی می‌کند. در این کتاب در بحث مربوط به نژاد آمده که واژه «نژاد» از دیرباز و دست‌کم از آغاز پیدایش زبان فارسی، در این زبان کاربرد داشته است. ویژگی‌هایی مانند نجیب و اصل، نام و نگو نامی و دلیری از صفات مهم پیوند با نیک‌نژادی، نژادگی و مانند آن است. اما مفهوم کهن نژاد در زبان فارسی بیشتر مفهومی اجتماعی است که به تبار و خاندان اشاره می‌کند و با مفهوم بیولوژیکی گونه (species) انسان که شاید برخی در ذهن داشته باشند، یگانگی چندانی ندارد. روشن است که در زبان و ادبیات فارسی کلاسیک و به‌ویژه در شاهنامه فردوسی، ایرانیان خود را در زمینه‌هایی برتر از دیگران دانسته و خواسته یا ناخواسته، زمینه‌هایی را برای نژادگرایی و ناسیونالیسم تدرئوانه فراهم کرده‌اند. با این حال، عوامل مشخص‌کننده یک نژاد، بیشتر رفتاری و سیاسی هستند تا ژنتیکی و بیولوژیک. وابستگی به مرزها و سرزمین تاریخی ایران یکی از معیارهای کاربردی واژه نژاد در زبان فارسی بوده است. افزون بر جنبه سیاسی و ملی، کاربرد و برداشت پیشامدرن و کهن از واژه نژاد در زبان فارسی، بیش از هر چیز گویای باور یا تمایل به توجیه گونه‌ای نابرابری طبقاتی میان افراد و گروه‌های گوناگون مردم هم بوده است. یعنی رسمیت‌بخشیدن به نابرابری انسان‌ها نه بر پایه خون نیاکان، بیولوژی و ریخت بلکه برپایه جایگاه اجتماعی و طبقاتی آنها. یعنی شکلی از نابرابری رسمی و پذیرفته‌شده بر پوشش برتری دودمان، خاندان، تبار و مانند آن در یک جامعه طبقاتی. جامعه‌ای که هم طبقات اجتماعی در آن ویژگی کانونی دارد و هم تمدن و برتری‌های ادعایی کل آدمیان آن جامعه.

در تعریف قوم در این کتاب می‌خوانیم که «قوم» یا «گروه قومی»، یک نهاد یا پدیده تاریخی و پیشامدرن است که در گذر روزگار می‌تواند در یک کشور یگانه و دارای حق یا پیشینه حاکمیت سیاسی مستقل، به تمام یا بخشی از یک ملت فراروید. این فرارویی «قوم» به «ملت» اگر بتواند به‌گونه‌ای خدوبود و درونی رخ دهد، هیچ دگرگونی‌ای در پیشینه تباری انسان‌های آن گروه قومی پدید نمی‌آورد، اما سرشت تاریخی آنها را دگرگون می‌کند. یعنی آنها را از پدیده‌ای عاطفی و خونی، به پدیده‌ای سیاسی فرا می‌رویانند. همچنین این فرارویی، فرآیندی طبیعی و خدوبود است و جز نمونه‌های بسیار کم‌شمار یا تصادفی، برای این دگرگونی، هیچ انتخابی در کار نیست. ملت نه از دیدگاه مفهومی پدیده‌ای پیشاتجربی و ارادی است و نه از دیدگاه پدیداری آن در هستی راستین. همان‌گونه که رسیدن به سن بلوغ در هر موجود زنده، طبیعی است نه انتخابی و چنانچه گذرندنی تصادفی یا ساختاری فرا آن پدید نیاید، آنچه باید بشود، می‌شود.

در تعریف ملت هم می‌خوانیم که ملت یعنی: نهادی پایدار یا سرشت تاریخی، سیاسی و حقوقی که از هم‌امیزی گسست‌ناپذیر چهار بن‌مایه به وجود می‌آید: گروه بزرگ و هم‌زیستی از مردم سرزمنی جداگانه و تاریخی با مرزهای سیاسی مشخص، منافع اقتصادی همسو و مشترک و یک فرمانروایی سیاسی مشترک و یگانه پدیدار می‌شود. هر ملت، می‌تواند با ویژگی‌های ملت کهن، ملت پیشامدرن و ملت مدرن بازشناسی شود. مردمی که توانسته باشند جامعه خود را به یک جامعه مدرن برسانند، یک ملت مدرن خواهند بود. اگرچه هر ملت شاید از یک یا چند گروه قومی پدید آمده باشد اما ملت، با قوم و قبیله تفاوت دارد. ملت، گسست تاریخی و دیالکتیکی از گروه قومی، ایل یا قبیله است که با گردهم‌آمدن بن‌مایه‌های بالا پدید می‌آید؛ چه در دنیای کهن و چه در دنیای نوین. بر این پایه، ملت پدیده‌ای است فرافرمی، فرادینی و فراطبقاتی که می‌تواند با درهم‌آمیزی همه آنها در یک دوران تاریخی ویژه پدید آید. با فرض گردهم‌آمدن بن‌مایه‌های بالا، یک ملت می‌تواند



کهن، پیشامدرن یا مدرن نامیده شود. دوران تاریخی و سرشت دولت و مناسبت آن با ملت، این ویژگی را تعیین می‌کند.

در این کتاب شهروندان یا بومیان کشورهای ارزش‌پیشه‌ای مانند چین، مصر، ایران و یونان که در گذر روزگار نام و کیستی تاریخی خود را از دست نداده‌اند همواره یک ملت تعریف می‌شوند و از ویژگی ملت و کیستی ملی کهن یا پیشامدرن برخوردارند. این ملت‌ها چنانچه بتوانند در یک گذار، بورژوادموکراتیک پای به جهان مدرن بگذارند، چه با یک انقلاب و چه هر فرآیند دگرگونی، همانند یک ملت مدرن فراخواهند روید. ملت‌هایی که نتوانند چنین گامی را بردارند در بهترین حالت ملتی پیشامدرن و در بدترین حالت همچون جمعیت‌هایی انسانی یا انبوه‌های از گروه‌های قبیله‌ای یا قومی پیشامدرن و گاه هم‌سستیز باقی خواهند ماند. این سخن، برای مردمان همه سرزمین‌های تازه هم که از هنگامه انقلاب‌های فرانسه و آمریکا تا پیش از آغاز جنگ جهانی اول با گذر از یک انقلاب بورژوادموکراتیک یا پیکار استقلال‌خواانه دموکراتیک به برپایی یک دولت ملی مدرن دست یافته‌اند کاربرد دارد. همچنین ملی‌گرایی یا ناسیونالیسم، یک آرمان سیاسی و اجتماعی آگاهانه است که بر گرد کیستی و منافع ملی یک ملت پدید می‌آید. منافع ملی، یعنی همه آن چیزهایی که برپایه نشانه‌های درست و پذیرفتنی به تأمین بیشترین میزان ممکن سرسئیز و سربلندی و رفاه مادی و معنوی درازمدت و پایدار شهروندان یک کشور در هم‌اکنون و آینده پیش‌بینی‌پذیر یاری کند. آرمان ناسیونالیسم، بر امکان همبستگی مردمان یک ملت برای بسجج ملی و دست‌زدن به کارهای ملی، بزرگ یا سرنوشت‌ساز می‌افزاید. این کار بزرگ می‌تواند سازنده باشد و به رفاه و آسایش هرچه بیشتر هم‌اکنون و نسل‌های آینده یک ملت بینجامد یا اینکه به ویرانی و زیان ملت و کشور، نتیجه این فرآیند در گرو اندازه مسوولیت‌پذیری گردانندگان یک کشور و اندازه آگاهی و خردورزی دولت و شهروندان آن ملت و کشور و پیوند دوسویه آنها خواهد بود. پوچ‌انگاری و بی‌تفاوتی مردمان نسبت به سرنوشت خود، بیش و پیش از آنکه نمایشی از بزرگ‌منشی و دموکراسی باشد، نشان از کم‌جانی خودآگاهی و کیستی ملی آن مردمان خواهد بود.